

همه را در عشق تو ملامت کردند
قیله و کوه و بشی گفتند -

گفت که شیخ عباس هفتاد و سه مرتبه گفت که شیخ ابوبکر می گفت که بنده مسمان کسی بود که بگری
داشت که چیزی تو اوست خواند که بزرگ بخواند لامعی فیک معشره فاقوا و اکثرها در دنیا
برای خواست با نیک چه بدند و گفتند که ملامت کرد در مهر تو مگر تو این حرف بگفتند
و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که از ابو عبدالله با که گفت ایوب بخار در خانه فرود
بماند که در جمیع بود کوبید چیزی بخواند پیاری وی خواست با پشت داشتند که گفت
نفع را تو و پشتماد و پس بشد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم صاحب
با فخر در مسمان بود کوبید که بر خواهد شد **کلیت است سانه**
تیر جراح الی المسیح و جرح الی یونان جنتا یوم فی التاریخ لانا
الله و جرحا یوم انوار الی التاریخ ابوالقاسم صاحب دست داشت بر آورد
و بانگ زد و پیشا دینکرسین بر فته بود شیخ الاسلام گفت که یکی ازین طایفه گفت
که در دنیا او جادنه بود که مرده مرده شهر فته بود ند من دره سجده بود و در کعبه آن
میخورد زویش یکی بود کوبید که در آمد در ویش وی را گفت که چیزی بگری وی بر خواند لایق
پس و بین آیت معرفه لا یقنی بد او یقنی لاجود لآخرین من الدنیا و جگر برین
الجراح لو یبغدر به اجدان در ویش پشتماد وی طیبه نامیان دو نماز انگاه پیا پیا
چون بگریستم بر فته بود شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر امله که میان بصره و کوفه
است میرفت پسا کوشکی رسید و بران کوشک مهنری بود و پیش وی که یک مغنی
چیزی میخواند آن صوفی آواز وی شنید که میخواند که ای یوسف تلون غیر هذا یک

نسخه
موسیقی

برخواست داشت راست تمام که گفت
بوده در پیشت وی که محاربت و جند
و توان که مقصود همه راست ایستادن
کالت که بنی در خانه که ترساک باشی
احتیاج جراح بنت و جرح الی یونان
تو می ماست و زوی که مردم جنتا آید
از ناعت و عبادت لا ارج له شی
خدای مخلص در روزی که از تو جانی
خوامم چه

یعنی باقیم باقی مانده خود و میان تو
آشنای متمد که سر تا بد آشنای تا اقی
که اید بپای بد و آن وجودی که زو که بد
و ما نیست فریضای اجابت آینه خاک
ازل دما نیست فریضای اجابت که گشته
و غیره های و آشنای سیرالغما و حجت
جراح الی المسیح و جرح الی یونان
تاریخ و جرح الی التاریخ
نسخه
موسیقی

کماله ابراهیم و ابی کبیر کسکند
عبدی و زید که صاحب کتابک اعلات
برین ازین کتاب لاج

احسن کل یوم یقول غیر هذا یک اجل در ویش لا خوش آمدن وی خیزد که گفت
بالله و بجموده مولاک لا عدت علی هذا البیت یک تکبار میگرد خواجه که بزرگ
گفت چرا تکبار میکنی و نمیکندی که بگفت در زویش شک در ویش است وقت وی
خوش گشته است از بهر وی میگوید خواجه سفری کرد آن غریب با دین خوش گشته
و پای می کوفت با حرضی بگفت و بانگ زد و پشتماد و جان بداد آن خواجه چون
آزادید حال وی بگفت که یک با آزار کرد و پیران شهر را بخواند و پیران در ویش
نماز کردند و وفکر زدند و پیران را گفت سرگشته آمدن فلان بن فلا بر شما با
کواه می کند که هر چه مرا است از صیباغ و لعل که همه وقت که در نزد ویشان و
سبیل کرد و هر چه داشت از زو سیم بداد و جامه پیران کرد و ازاری در کعبت
و مترفع تر پوشید و در برابر کشد و روی در یاد به نهاد و بر فته مان و کرسند
تا آنچه شمه ای شان غایب شد و چشمها کران پس آن کس میزاید و خبر وی
نشد با ابو الحسن در جرح و غوطی حکایت کنند که این در جرح کوبید ما را پشتمان
من فلک ابو رشیح ابو عبد الله جلا کوبید که معرپ د و چیز د پیر معرب د پیر یکی
دنیا مع قهرمان مزی دید که بصفهها بر میگشت و شکافت و از هر دما
چیزی میخواست و می گفت ایها التارکیت رجلا صوفیا فضعت و دیگر دو پیر
دیدم لاجیکی جیکه نام و دیگر تر بنی نام و هر یک یکی را از نشان شاگردان بودند
و سر پیران روزی جمله بنیارت در پشتماد با پیران یکی را صاحب زرق پیران خوا

در جرح صفت حال جمله و تشدد بد او و جمله
تعب دین است که صوفی که گویا کوه
نسخه
موسیقی

یعنی ابراهیم و ابی کبیر کسکند
عبدی و زید که صاحب کتابک اعلات
برین ازین کتاب لاج

Copyrighted King Sato University